

داستانها و حکایات برای تربیتی

سید علی اکبر حسینی

به پدر و مادرها کرده است ولی با وجود اینهمه سفارش پدرم از آن مردها نبود که این توصیهها را شنیده و پذیرفته باشد بعد از یکسال و چندماه خواهرم بدنیا آمد ، مادرم عجب گرفتار شده بود . با بی شیری و مشکلات زندگی و مخصوصا توهین و طعن پدر ، از من و خواهرم نگهداری میکرد .

اولین فرزند مادرم دختر بود آنهم چه دختر قشنگی اما چه فایده ؟ چون پدرم از داشتن دختر شرم داشت و ناراحت بود در صورتیکه پیامبر ما این نیت جاهلی را بشدت نکوهش کرده و فرموده به پدران و مادران که دخترها هم مانند پسرها بندگان خدا هستند و حتی سفارش دخترها را بیش از پسرها

باز برادر مادرم پسر بزرگ بود که
نمیگفتن وهرچی هم میخواست فوراً
براش میخریدن ومنتقد بودن که اگر این
کارها را نکن برای این بچه عقده میشه
بالاخره بمدرسه گذاشتندش در مدرسه
هم با بچه‌هانمیساخت و آنها را اذیت
میکرد چه دردسرتون بدهم این برادر
بیچاره قربانی تربیت پدرم شد نتوانست
درس بخونه و اکنون هم که بزرگ شده
خیلی از خود راضی است با هیچکس
نمیسازه وزیر بار حرف هیچکس نمیره ،
تا حالا چندین دفعه با خانمش قهر و
دعوا کرده و رنجها ومصیبت‌های بسیار
دیگری برای خودش و پدر و مادر و
بستگانش پیش آورده که جای گفتنش
نیست .

اینکه تقریباً سه سال داشتم شور و شعل
پدرم را از آمدن این نوزاد فراموش
نمیکتم . برادر کوچکم سه ساله شد و
آنچنان مورد محبت پدر بود که مادوتا
دختر مثل اینکه بکلی فراموش شدیم .
و آنچنان لوس شده بود که من و خواهرم
را کتک میزد موهایمان را میکشید بـه
صورتمان چنگ میزد و داد و فریاد ما را
بهوا میبرد ، تازه وقتی به پدرم شکایت
میکردیم پدر میگفت ، بچه باین کوچکی
که دستش درد نمیآورد بیخود خودتون
را لوس نکنین وهر وقت هم مادرم میـ
خواست به برادرم چیزی بگوید پدرم
نمیگذاشت و میگفت : بچه است نمیفهمد
کارش نداشته باشین .

مجموعه انسانی و مطالعات فرهنگی
مجله علوم انسانی



بدبختی امروز این جوان نتیجه این است که پدر همه خواسته‌های او را در کودکی برآورده است . درمقابل خواستها و هوسهای نادرست او هیچگونه مقاومتی نکرده است هرچه میخواست فوراً برایش خریده‌اند و هرکاری میکرده چیزی به او نمیگفته‌اند و در مقابل ستمها و تعدیات کودکان‌اش ساکت بوده‌اند .

این شعر سعدی هر چند از همه جهات رسا نیست ولی ضرورت و لزوم تربیت را در دوران کودکی ، خوب بیان کرده است :

هرکه در خردیش ادب نکنند

در بزرگی فلاح از او برخواست

چوب تر را چنانکه خواهی پیچ

نشود خشک ، جز باتش راست

این نمونه‌ای بود از افراط در آزاد

گذاشتن کودک و نتیجه زیا نبارش را مشاهده فرمودید .

برعکس فشار و تحمیل و ایجاد رعب و وحشت و ترس هم در تربیت کودکان سه تا هفت ساله نیز نتایج بسیار زیانباری دارد که یک نمونه از آنرا بیان میکنیم :
خانمی در گزارش خاطرات دوران کودکی خود چنین مینویسد :

فصل تابستان بود و هوادم کرده و گرم ماهم سر حوض مشغول آب بازی بودیم منزل خاله‌ام مهمان بودیم مادرهامون

تواطاف باهم صحبت میکردند ماهم سر- حوض مشغول آب بازی بودیم هر چند دقیقه یکبار یکی از مادرها سرش را از بنجره اطاق بیرون میکرد و میگفت : بچه‌ها از سرحوض بلندشین وبعد از چند دقیقه دیگر دوباره یکی دیگر از خانمها و بالاخره یکی از مهمانها گفت : بچه‌ها از سرحوض بلندنمیشین ؟ الان میرم میگم لولو خرخره بیاد !!

ما مشغول بازی بودیم که دیدیم یک هیولای وحشتناکی با یک سر سیاه و خیلی گنده و صورتی بلند و دوتا چشم درشت و شنلی سیاه و چکمه‌ای بلند از زیر زمین با صدای وحشتناکی بسوی ما آمد ما بچه‌ها بمحض دیدن این هیولا بی‌اختیار حیغ کشیدیم و هر کدام بیک طرف فرار کردیم در همین حال خاله‌ام میگفت این بچه‌ها که زبون خوش سرشون همیشه باید لولو خرخره بخوره من و دختر خاله‌ام نمیدانستیم چه کنیم و یکجا پناه ببریم ، هرچه حیغ میکشیدیم و فریاد میزدیم کسی بفریاد ما نمیرسید هر طوری بود بیک دالان تاریک که خیلی از آنجا میترسیدیم پناه بردیم ولی آن هیولا سایه به سایه ما را تعقیب کرد و من و دختر خاله همینطور حیغ میکشیدیم و پشت سرهم قایم میشدیم و یکدیگر را سیر دندانهای آن هیولا میکردیم ، من از وحشت بدبوآر کاهگلی



ترس و وحشت فوق العاده که نتیجه زبانبارش را مشاهده فرمودید .
و شاید هم خود شما نمونه‌های بسیاری از این افراطها و تفریطها را تجربه کرده باشید و یا دیده باشید و شیوه‌های مفیدی را در تربیت کودکانی در این سن و سال بکار بسته باشید .
در صورتی که آن شیوهها و تجربه را برای این برنامه بنویسید و ارسال فرمائید دیگر مادران را در تربیت فرزندان‌شان شایسته یاری فرموده‌اید .
در پایان با سپاسگزاری و آرزوی موفقیت ، از شما خداحافظی میکنم ،
خدانگهدار .

آن دالان ناریک آنقدر چنگ کشیدم که سرانگستان من تا مدت زیادی زخم بود و دیگر چیزی بیادم نمی‌آید .
گویا من بیهوش شده بودم و مرا به بیمارستان برده بودند ، بعدا فهمیدم که آن هیولا دختر بزرگ خاله‌ام بود که یک دیگ سیاه بسر گذاشته بود خودش را آنطور درست کرده بود .
اکنون که بیست و چهار سال دارم آثار آن ترس و وحشت را تقریباً بعد از بیست سال در خود مشاهده میکنم و کوچکترین صدا و یا چهره نا مانوسی ساعتها مرا بوحشت میاندازد .
این هم یک نمونه بود از فشار و ایجاد